



دوباره بهار شکفته می شویم

افسانه موسوی گرمارودی

وقتی در آستانه
سال نو قالی‌های
آویزان از لبه بام‌ها
را می‌بینم، دلم فرو
می‌ریزد. وقتی دوباره
صدای گنجشک‌ها بلند

می‌شود، دلم میان آن‌ها

پر می‌کشد و یادم می‌رود

که این صدا را قبلاً شنیده‌ام یا

این منظره‌ها را قبلاً دیده‌ام. هر چه فکر

می‌کنم نمی‌دانم چرا این قدر آمدن بهار را دوست

دارم و چرا تکاپوی مردم و شلوغی خیابان‌ها برای خرید عید

در نظرم زیباست. عجیب است که با جوانه شمشاد این همه

شاد می‌شوم. و این قدر دوست دارم کاغذ کادوهای رنگارنگ

و جورواجور بخرم. از خودم خنده‌ام می‌گیرد که مثل کودکی‌ها

دلم می‌خواهد کفش‌های نو را لمس کنم و بوی تند چرم آن

را تا ته مغزم بفرستم.

صدای پای بهار را خیلی دوست دارم. مثل پنج‌شنبه‌ای که

انتظار جمعه در آن لذت‌بخش است. هر سال بهار می‌آید و

بی صدا

دور و بر

ما را از تازگی

پر می‌کند و باز

فراموش می‌کنیم این شوق

بهار است که ما را با خود می‌کشد.

راستی چرا گاهی فراموش می‌کنیم؟ فراموش می‌کنیم از خدا

برای این همه تازگی تشکر کنیم. فراموش می‌کنیم این‌ها آیاتی

از تولد دوباره است. فراموش می‌کنیم شادی‌ها را قسمت کنیم.

فراموش می‌کنیم مثل بهار هر سال دوباره متولد شویم. ای

خدای تغییر دهنده حال‌ها به بهترین حال! کمک کن خوبی‌هایت

را فراموش نکنم. کمک کن نشانه‌هایت را درک کنم. کمک

کن تازه شوم و شکر گزار نعمت‌هایت باشم. آمین.